



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و هفتم





برداشتی از غزل ۲۵۳۳ دیوان شمس مربوط به برنامه ۸۸۸ گنج حضور

در غزل ۲۵۳۳ دیوان شمس، مولانا ذات اصلی انسان را به نام عارف یا شناسنده خطاب می‌کند و به انسان عارف توصیه می‌کند که بر بام برآید. بام فضای گشوده این لحظه است. از نشانه‌های بر بام برآمدن، «زاری» است. زاری به معنای بلند نشدن بر پایه من‌ذهنی و تواضع درمقابل زندگی است. بر بام برآمدن، کبوتر دل یا هشیاری در ذهن را شکار شاهین زندگی می‌سازد، جان را از بند تن رها می‌کند و انجماد مرکز انسان را ذوب و جاری می‌کند؛ شکوفه‌های خرد، شادی و خلاقیت که در دل هر انسانی وجود دارد را به باران هشیاری حضور می‌پروراند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

برآ بر بام، ای عارف، بکن هر نیم‌شب زاری

کبوترهای دل‌ها را تویی شاهین اشکاری

بُود جان‌های پابسته، شوند از بند تن رسته

بُود دل‌های افسرده ز حرّ تو شود جاری

بسی اشکوفه و دل‌ها، که بنهادند در گل‌ها

همی‌پایند باران را، به دعوتشان بکن یاری

انسان عارف، یا انسانی که بر بام است، جوهر اصلی وجود خویش را می‌شناسد که باغ و گلشن در بهار است. درحالی‌که انسان در ذهن تنها انجماد زمستان را لمس می‌کند. نشانه دیگر بر بام بودن، «الصّلا» زدن است. الصّلا زدن، آواز دادن از مرکز عدم است که با فضاگشایی و کن‌فکان صورت می‌پذیرد. این آواز شادی‌بخش، خار محزون هشیاری جسمی را به «ساقی اقطار» یا حیات‌بخش همه کاینات تبدیل می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

به کوری دی و بهمن، بهاری کن برین گلشن

درآور باغِ مَزمِن را به پرواز و به طیّاری

ز بالا الصّلائی زن که خندان است این گلشن

بخندان خار محزون را که تو ساقیِ اقطاری

طرح زندگی بیدار کردن انسان از خواب ذهن است. بی‌خوابی یا بیدار شدن از خواب ذهن، یعنی زنده شدن به ذات اصلی‌مان و تجربهٔ مستی حضور که برای انسانی که بر بام برآمده صورت می‌پذیرد. قصد زندگی از این بی‌خوابی بیان خود از طریق انسان است، اظهار آن گنج پنهان؛ بی‌خوابی‌ای که به شیرینی شهد و شکر و به لطافت بوی گل و نسرين است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

چو امشب خواب من بستی، مبد آخر ره مستی

که سلطان قوی دستی و هُش بخشی و هشیاری

چرا بستی تو خواب من؟ برای نیکویی کردن

ازیرا گنج پنهانی و اندر قصدِ اظهاری

زهی بی‌خوابی شیرین، بهی‌تر از گل و نسرين

فزون از شهد و از شکر به شیرینی و خوش‌خواری

مولانا می‌گوید تا زنده شدن کامل به هشیاری حضور بر بام یا بر گرد این روزن گشوده‌شده درونت بگردد. از فضاگشایی و دید ناظر غافل مشو، زیرا مردِ خواب‌افکن قضا هر لحظه برمی‌گردد، اگر تو به فضای ذهن و دید هشیاری جسمی برگردی.



مولانا گردش بر مرکز عدم را مایهٔ حسد هشیاری جسمی می‌داند. زیرا این گردش، مساوی با توقف گردش ذهن و تبدیل مرکز انسان از نار به نور است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

بیا تا روز بر روزن بگردیم ای حریفِ من

ازیرا مردِ خواب افکن، درآمد شب به کرّاری

بر این گردش حسد آرد، دوارِ چرخِ گردونی

که این مغز است و آن قشر است و این نور است و آن ناری

بر بام برآمدن، دلخواه اصلی انسان را که زندگی‌ست، حریف یا همدم او می‌سازد. همان شاهنشاهی که انسان را از چاه بیماری به بام رهایی و صحت می‌برد. گرد بام او گشتن، یعنی خاموش کردن فعالیت ذهن همانیده، سکوت و باز کردن فضای درون، که مس وجود انسان را زر می‌کند و زبان انسان را در اثر اتصال به سکوت او، گویا می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

حریف من شو ای سلطان، به رغم دیده‌ی شیطان

که تا بینی رخِ خوبان سرِ آن شاهدان خاری

مرا امشب شهنشاهی، لطیف و خوب و دلخواهی

برآورده‌ست از چاهی رهانیده ز بیماری

به گردِ بام می‌گردم، که جامِ حارسان خوردم

تو هم می‌گرد گردِ من، گرت عزم است می‌خواری



خانم لادن از کانادا

پیغام عشق قسمت ۵۳۷

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



با سلام،

حافظ، غزل شماره‌ی ۳۷۴

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم

غزل شماره ۲۳۵۷ دیوان شمس گویی گفت و گوی درونی انسانی است که از حس تنهایی رنج می برد. حس تنهایی که از برآورده نشدن توقعاتش از هم هویت شدگی ها در وی ایجاد شده است. وقتی در اوج درد و افسردگی در گوشه ای با خود خلوت می کند، وقتی دیگر امیدش را از هم هویت شدگی ها قطع می کند، گویی ندایی در گوشش می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگ خاره

با خاره و سنگ چیست چاره؟

ای که دلت مثل سنگ سخت شده است، چاره‌ی این زمختی و سنگینی چیست؟

دل انسان وقتی چون سنگ سفت و سخت می شود که دو دستی به باورهای خود می چسبد و فکر می کند همه چیز باید آن گونه اتفاق بیفتد که او می پسندد؛ وقتی هیچ گونه انعطافی ندارد و قادر به فضاگشایی نیست. این شخص تصویری دقیق از خوشبختی در ذهن تجسم کرده است و نقش خود و انسان های مهم زندگی خود را نیز در این تصویر تعیین کرده است. حتی مکالمات را آن گونه که خود می پسندد، در شرایط مختلف از پیش تصور کرده است. حال چه اتفاقی می افتد؟



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

با خاره چه چاره شیشه‌ها را؟

جز آنکه شوند پاره پاره

همان‌طور که بار شیشه در جعبه‌ی سنگی سالم نمی‌ماند و در هم می‌شکند، تصویرهای ذهنی این شخص نیز در دل بدون انعطاف او چاره‌ای جز تکه‌تکه شدن ندارند. یعنی این شخص با عدم فضاگشایی، آزادی را از خودش و اطرافیانش سلب می‌کند، و کم‌کم در روابطش دچار مشکل می‌شود. چراکه او نه عاشق انسان‌های دیگر که دلشیده‌ی تصویری است که از ایشان در دل سنگی خود ساخته است؛ تصویری که پس از مدتی ترک می‌خورد، چون حقیقت ندارد؛ و با شکسته شدن این تصویر، دل او هم می‌شکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

ز آن می‌خندی چو صبح صادق

تا پیش تو جان دهد ستاره

و وقتی در غم و درد دلشکستگی از زندگی یاری می‌طلبد، زندگی روزنه‌ای به‌سوی نور آگاهی دربرابرش می‌گشاید. متوجه می‌شود که آنچه تصور می‌کرده شکسته است، نه دلش، که باورهایش بوده‌اند. و آنچه در ظاهر خراب شده است، نه رابطه‌ی او با اطرافیانش، که تصور او از یک رابطه‌ی خوب بوده است. درمی‌یابد که نه «دل» شکستنی است و نه «عشق» آسیب‌پذیر. این دریافت او را امیدوار می‌کند و کم‌کم لبخندی بر صورت خیس از اشکش نقش می‌بندد. وقتی خنده‌ی خورشید حضور در افق خرابه‌های باورها، در دلش ظاهر می‌شود، کم‌کم آن تصاویر که چون ستاره‌هایی در سیاهی شب تنهایی در دلش می‌درخشیدند، فروغ خود را از دست می‌دهند. یعنی وقتی می‌فهمد نباید هم‌هویت باشد، وقتی ناظر اشتباهاتش می‌شود، کم‌کم هم‌هویت‌شدگی‌ها کمرنگ می‌شوند. دیگر انسان‌ها را در نور حضور آن‌گونه که هستند می‌بیند، می‌پذیرد و دوست می‌دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

تا عشق کنارِ خویش بگشاد

اندیشه گریخت بر کناره

تا عشق آغوشش را باز می کند، افکار من دار به کناری می گریزند. وقتی عشق واقعی بدون هم‌هویت‌شدگی را تجربه می کند، متوجه می شود که دیگر فکرهای مخرب در سرش شکل نمی گیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

چون صبر بدید آن هزیمت

او نیز بجست یکسواره

وقتی صبر، ماندگاری در ذهن، عزیمت فکرها را می بیند، بی درنگ رخت برمی بندند. یعنی خاموش شدن افکار من دار همان و خارج شدن از ذهن همان.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

شد صبر و خرد بمآند سودا

می گیرد و می کند حراره

با خاموش شدن فکرها و خارج شدن از ذهن، تنها عشق باقی می ماند و دیگر هیچ. و عشق اشک شوق را از چشم‌ها و ترانه‌ی شادی را بر لب‌ها جاری می کند.

انسان خارج شده از ذهن، عشق حقیقی را تجربه می کند. زندگی را آن گونه که هست، پر از امکانات و فراوانی و زیبایی می بیند، و اطرافیان را نیز از جنس زندگی می بیند. کم کم از عشق و صلحی که از درون و بیرون تجربه می کند، شگفت زده می شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

خَلْقِ ز جدایی عَصِیرت

بر راه فتاده چون عَصاره

و آنگاه می‌بیند که چطور انسان‌های دیگر همانند خود او، از دوری شراب عشق و آگاهی، در نیمه راه زندگی افسرده و منجمد شده‌اند و از پا افتاده‌اند.

گویی مولانا می‌گوید که همه‌ی ما انسان‌ها از یک جنس اولیه به دنیا پا می‌گذاریم، مثل آب انگور که از جنس انگور است و با فشردن انگور به وجود می‌آید و جاری می‌شود. حال اگر آب انگور که از منبع تولید آب انگور جدا می‌شود، در یک خمره‌ی مخصوص در یک شرایط محیطی مناسب از نظر دما و رطوبت قرار داده شود، و مخمر به آن اضافه شود، پس از مدتی تبدیل به شراب می‌شود. مثل انسان، اگر در خانواده و جامعه‌ی عشقی بزرگ شود، آموزش لازم برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور به او داده می‌شود و رشد معنوی او کامل می‌گردد و تبدیل می‌شود به یک انسان معنوی و سالم که وجودش فرح‌بخش و آرامش‌بخش است. اما اگر آب انگور جدا شده از انگور به حال خود رها شود و در معرض آفتاب قرار بگیرد، کم‌کم در اثر تبخیر آب، غلیظ و غلیظ‌تر می‌شود و حرکت و روانی آن کم می‌شود، چیزی که شیرهی انگور می‌نامند؛ و اگر خیلی غلیظ شود، دیگر حرکت نمی‌کند.

انسان هم اگر در خانواده و جامعه‌ی عشقی بزرگ نشود و به حال خود رها شود و آموزش نبیند، از نظر معنوی رشد نمی‌کند، به ذهن می‌رود، و شور و حال و سرزندگی خود را کم‌کم در طول زندگی از دست می‌دهد و اگر دیر بجنبد و روی بعد معنوی خود کار نکند و از ذهن خارج نشود، به جای تبدیل شدن به شراب عشق و آگاهی، خاصیت روانی، جنب و جوش و تکاپوی خود را از دست می‌دهد.

اما مولانا نوید می‌دهد که هنوز دیر نشده است:



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

هر چند شده ست خون جگرشان

چُستند در این ره و چَکاره

هر چند دل انسان‌های به دور مانده از عشق، خون شده است، هر چند زجر بسیار کشیده‌اند، اما این قابلیت را دارند که در هر حالی که هستند، در راه معنوی پا بگذارند، آموزش ببینند و با تعهد محکم و بی‌وقفه روی خود کار کنند، و چست و چابک از ذهن بیرون بیایند، و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

بیگانه شدیم بهر این کار

با عقل و دل هزار کاره

برای این کار با عقل و دل همه کاره بیگانه می‌شوند؛ به یاد می‌آورند که فرزند جان هستند و پیشه‌شان فقط عاشقی است. پس تمرکز خود را روی کار روی بعد معنوی می‌گذارند و با وصل شدن به منبع عشق و شادی، با خارج شدن از ذهن، تبدیل به شراب عشق و آگاهی می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

أَلْعِشْقُ حَقِيقَةُ الْأَمَارَةِ

وَالشَّعْرُ طَبَالَةُ الْأَمَارَةِ

فرمانروای حقیقی زندگی انسان عشق است، و شعر، سخن انسان عاشق، همچون طبل زنده‌ای از حضور فرمانروای عشق خبر می‌دهد. وقتی انسان فکر را خاموش می‌کند، دیگر در اسارت فکرها نخواهد بود؛ دیگر این باورهای کهنه



نیستند که بر زندگی انسان حکومت می کنند. بلکه انسان رها شده از ذهن، فرمانروای زندگی خودش می شود، و اگر فکر می کند و سخنی به زبان می راند، آن فکر و سخن تنها برای گواهی دادن بر حضور عشق است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

احذر فأمیرنا مُغیرُ

كُلُّ سَحَرٍ لَدَيْهِ غَارِه

پس بیا و از گذاشتن هر تصویری در ذهن خودداری کن. چراکه امیر عشق، در عین لطافت، غارتگر است، و هر چه جز «او»، جز حقیقت، در اندیشه تو باشد، هر لحظه به تاراج خواهد برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

أُتْرِكَ هَذَا وَ صِفُ فِرَاقاً

تَنْشِقُ لَهُوْلَهُ الْعِبَارَه

این سخن بگذار و جدایی از اصل، از حقیقت را، شرح بده، هر چند زبان از وحشت جدایی به لکنت می افتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

بگریخت امام ای مؤذن

خاموش فرورو از مناره

ای که انسان ها را به شنیدن سخن حق دعوت می کنی، سخن گوی درون تو گویی خاموش شده است. بهتر است تو نیز خاموش شوی و از بالای مناره پایین بیایی.

با احترام، شکوه



اعتماد و معتمد بودن، بزرگترین نعمت زندگی است.

این جمله‌ی آقای شهبازی را باید با طلا نوشت: «هیچ چیزی در جهان بهتر از اعتماد نیست.» انصافاً هم همین طور است. چه بسا تمامی زجرها و ریب‌المنون‌ها از سر بی‌اعتمادی رخ می‌دهد؛ یا بی‌اعتمادی ما به دیگران، دیگران به ما، ما به خودمان و از همه مهمتر بی‌اعتمادی ما به زندگی. اعتماد و معتمد بودن، ترکیبی است از تمامی قوانین هستی از جمله جبران، صبر، مزرعه، هدف قسمتی از وسیله است و و...

اعتماد کردن فقط به این معنی نیست که یک نفر یک چیز را به ما بسپارد و بعد از چند دقیقه می‌آید و ما به او پس می‌دهیم. مثال‌هایی که در خودم شناسایی کردم:

- اعتماد، یعنی وقتی کسی با من درد و دل کرد و سرش را گفت، ستار باشم و آن را حتی برای نزدیک‌ترین شخص در زندگی‌ام فاش نکنم.

- اعتماد یعنی اگر خانه‌ی کسی مهمان شدم، بی‌اجازه به اتاق‌های دیگران سرک نکشم، به عکس‌های دیگران نگاه نکنم و سؤال شخصی و خصوصی درباره‌ی این و آنی که در خانه‌ی میزبان می‌بینم، نپرسم. به عبارتی یک «به تو چه‌ی» بزرگ به خودم می‌گویم، اگر توانستم پاسخش دهم، آن وقت می‌پرسم.

- اگر کسی موبایلش را به من داد که عکسی را مشاهده کنم، تندتند عکس‌های دیگر را نبینم.

- اگر در خانه‌ای باز است و یا داخل خانه را از پنجره می‌توانم ببینم، سرم را بیندازم پایین و نگاهم را بدزدم.

- اگر جایی پلیس نیست، قوانین راهنمایی رانندگی را رعایت کنم.

- اگر در هنگام خرید در فروشگاه خودم حساب می‌کنم، کاملاً دقت کنم و اگر اشتباهی می‌کنم، برگردم و تاوانش را

بدهم.



– اگر کاری به عهده‌ی من واداشته می‌شود، تمام تلاشم را بکنم که از پشش بریایم. وظیفه و نقشم را به هر عنوانی با رعایت قانون جبران، به مرحله‌ی اجرا بگذارم.

نوجوان که بودم، تعمیر کامپیوتر و نصب ویندوز و غیره انجام می‌دادم. آن قدر بی‌شرف بودم که عکس‌ها و فیلم‌های خانوادگی آن طرف را که در درایو شخصی‌اش بود می‌دیدم. انسانی که به اعتماد یک نفر خیانت می‌کند، شرف ندارد. خیانت در امانت، دروغ‌گویی، افترا، تهمت زدن و بی‌آبرو کردن همه از مصداق‌های خیانت در اعتماد است.

این بی‌اعتمادی ما به دیگران و بالعکس، سبب ساختن این همه سلاح‌های کشتار جمعی، به‌وجود آمدن تبعیض در سطح جهانی، فقر، عزلت‌نشینی، تنهایی، ناامیدی و هزاران چیز دیگر شده است. آیا همین بی‌اعتمادی سبب دشمن‌سازی من‌ذهنی نیست؟ آیا وقتی فقط برای خوشی گرفتن از شهوت جنسی به جنس مخالف دروغ می‌گوییم، شرف دارم؟

عدم اعتماد به خودم سبب خود کم‌بینی، سرخوردگی، حس حقارت، ملامت، پشیمانی، پریشانی، عدم بلوغ عاطفی و غیره شده است. منی که به خودم اعتماد ندارم، چگونه می‌توانم به دیگران اعتماد کنم؟ وقتی خودم مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌تراشی می‌کنم، چگونه می‌توانم تقصیر را گردن دیگران و نامعتمد بودنشان بگذارم؟ از ماست که بر ماست.

هیچ چیزی در جهان بهتر از «اعتماد» وجود ندارد و هیچ اعتمادی هم فراتر از اعتماد خدا به ما نیست. البته این دویی و به این معنا نیست که یک موجودی به نام خدا وجود دارد که در آسمان نشسته و به من نیما در این کره‌ی خاکی اعتماد کرده؛ نه! بلکه خود زندگی به تجلی خودش، در فرم فیزیکی به‌عنوان انسان، به بله گفتن به عهد الست، اعتماد کرده و اجازه داده چند صباحی من‌ذهنی بسازیم و همانیده شویم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیع هفتم

هرکس که اعتماد کند بر وفای تو

پا بر نهد به فضل برین بام بی‌عماد



*عماد: ستون

حال ما باید به عنوان امتدادِ زندگی، در این فرم فیزیکی به اصل هشیاری خودمان، چه به صورت بزرگان و انسان‌های به حضور رسیده و اساتید مقرب، و چه به صورت فضای گشوده شده پیرامون اتفاق این لحظه، همانندگی‌ها را رها سازیم و هویت جعلی را «لا» کنیم، و به عبارت دیگر به زندگی اعتماد کرده تا رها شویم. خدا به انسان اعتماد کرده و قرعه را به نام او زده است. این اعتماد را آسمان هم نمی‌توانست دوام بیاورد. حال من شرف دارم که خیانت در این اعتماد و امانت نکنم؟

دیوان حافظ، غزل ۱۸۴

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند

اگر تسلیم نیستم و رضایت ندارم، یعنی به زندگی اعتماد ندارم. اگر دائماً می‌پرسم و موتورِ چرا چرا گفتنِ ذهنم خاموش نمی‌شود، اعتماد ندارم. اگر توکل ندارم، پس اعتماد ندارم. هیچ چیزی در جهان خوب‌تر و محبوب‌تر از معتمد بودن و اعتماد نیست:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم خود محبوب‌تر؟

اگر در مکتب مولانا و بزرگان دعوت شده‌ام، اگر زندگی مرا برای خدمت به خلق و خودم و خودش، که همه یکی هستند، انتخاب کرده است، اگر به من اعتماد شده است، پس کوتاهی کردن و کم گذاشتنم، بی‌شرفی‌ای بیش نیست.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹

زین اعتماد نوش کنند انبیا بلا

زیرا که هیچ وقت نترسد ز آتش آب

و در پایان بهترین و خوب‌ترین و زیباترین و محبوب‌ترین چیز در این جهان، چگونگی دستیابی به آن و آثار آن از زبان مولانا:

۱- معتمد بودن (چه از لحاظ این دنیایی و چه معنوی) شرط لازم برای وصال به اصل هشیاری است:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۲

معتمد شو تا درآیی در حرم

اولا بر بند از گفتن دهان

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۴

خامش باش و معتمد، محرم راز نیک و بد

آنکه نیاز مودیش راز مگو به پیش او

۲- انسان به صورت بالقوه معتمد است. اما خیانت به این معتمد بودن، ما را به درون درگاه یار، به بام و ایوان راه نمی‌دهد. خداوند کوچکترین بی‌حرمتی به این اعتماد را برای زنده شدن به خودش بر نمی‌تابد:

مثال:

بیت اول داستان آن عاشق که در یارش را زد برای وارد شدن به خانه:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۶

آن یکی آمد در یاری بزد

گفت یارش کیستی ای معتمد؟

مثال دیگر:

بیت اول توضیح داستان آن شخص شتر جوینده از زبان مولانا. این که ما باید فقط و فقط به زندگی و عقل و خرد او از فضاگشایی، و یا مراقبه و راهیابی به آسمان درون، اعتماد کنیم؛ نه من‌های ذهنی و عقل جزوی خودمان:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۳

اُستری گم کرده‌ای ای معتمد

هر کسی ز اُستر نشانت می‌دهد

مثال دیگر:

در داستان گیر افتادن آهو در طویله‌ی خران. باز هم این که اعتماد به خدا تنها راه رهایی است:

مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۸۴۱

هان کدامست آن عذاب این معتمد

در قفس بودن به غیر جنس خود

۳- اعتماد به من‌های ذهنی، مورد اعتماد بودن به آن‌ها، رسوایی و ریب‌المنون را به دنبال دارد:

مثال:



در داستان ایاز و تهمت زدن امیران به ایاز که در حجره‌اش طلا و جواهر پنهان می‌کند. بی‌اعتمادی به خداوند، در اعتماد ما به عقل جزوی خودمان و من‌های ذهنی دیگران در تاریکی ذهن رخ می‌دهد. به عبارتی هر معتمد بودنی، معتمد بودن زندگی نیست:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۶۷

نیم‌شب آن میر با سی معتمد

در گشادِ حجره او رای زد

*رای زدن: مشورت کردن

و در آخر، پافشاری و گستاخی ما در خیانت به اعتمادِ خداوند همان، و مانند فرَج، غلام هندو شدن، همان:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳

این چنین گرائی خائن بود

ما گمان برده که هست او معتمد

*گرائک: غلامک، بنده‌ی کوچک

آری هیچ چیزی در جهان بهتر از «اعتماد» نیست. به صورت بالقوه به خداوند اعتمادها دارم. خیانت در اعتماد نمی‌کنم و این معتمد بودن را بالفعل نیز به مرحله اجرا می‌گذارم. ان شاءالله، ان شاءالله

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۴۶

ای دل زار محنت و بلا داری

بر خدا اعتمادها داری



مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۴۶

اینچنین حضرتی و تو نومید؟

مکن ای دل، اگر خدا داری

با عشق و احترام

نیما از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

